

## تحلیل جامعه‌شناختی تحولات مجازات‌های بدنی در افغانستان؛ با تأکید بر

### نظریه فناوری قدرت میشل فوکو

محمدعلی حاجی ده آبادی<sup>\*۱</sup> مهدی طاهری<sup>\*\*۲</sup>

- ۱ - دانشیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه قم و مدیر گروه حقوق جامعه المصطفی العالمیه، مجتمع آموزش عالی علوم انسانی اسلامی، قم، ایران
- ۲ - دانشجوی دکتری رشته حقوق جزا و جرم‌شناسی، جامعه المصطفی العالمیه، مجتمع آموزش عالی علوم انسانی اسلامی، قم، ایران

### چکیده

میشل فوکو نهاد مجازات را ابزاری در راستای تولید و تداوم قدرت می‌داند. هدف پژوهش حاضر بررسی جامعه‌شناختی تأثیر تحولات قدرت بر واکنش‌های کیفری و ارائه پاسخ به این مسئله است که گذار از قدرت مبتنی بر خشونت به قدرت مبتنی بر دیوان‌سالاری، چه تأثیری بر واکنش‌های کیفری بدنی در افغانستان داشته است. نتایج به‌دست‌آمده حکایت از آن دارد که در الگوی قدرت مبتنی بر خشونت چون امکان بهره‌گیری از فنون تولید حقیقت و انضباط را ندارد، مجازات‌های بدنی بیشترین کاربرد را پیدا می‌کند اما در قدرت نهادی خشونت کیفری کاهش یافته، جای آن را اقدامات اداری و انضباطی می‌گیرد. پژوهش حاضر با استفاده از روش تحقیق تحلیلی - توصیفی، ابتدا به تحلیل منابع جرم‌انگاری پرداخته و سپس چارچوب نظری، نظریه فناوری قدرت فوکو و در اخیر پیوند الگوهای قدرت با مجازات‌های بدنی در افغانستان را مورد تحلیل قرار داده است.

**واژه‌های کلیدی:** نظریه فناوری قدرت، قدرت مبتنی بر خشونت، قدرت مبتنی بر دیوان‌سالاری، میشل فوکو.

---

\*- dr-hajidehabadi@yahoo.com

\*\* - Mahdi.taheri1368@gmail.com

## مقدمه

تا اوایل قرن بیستم، نظریه کیفری شریعت، بر نظام حقوقی افغانستان حاکم بود. از همین رو دسته‌بندی جرائم در قوانین کیفری افغانستان، چیزی جز همان دسته‌بندی کتب فقهی از جرائم نبود. طبیعی بود که در چنین حالتی، واکنش‌های کیفری نیز متناسب با جرائم باشد. لذا مشاهده می‌کنیم که مهم‌ترین واکنش‌های کیفری در این دوره شامل مجازات مرگ، شلاق، زندان و جریمه نقدی می‌شد. با توجه به گفتمان کیفری شریعت، غالب مجازات‌ها در این دوره، مجازات‌های بدنی بوده است. علاوه بر اینکه در اجرا و تطبیق این مجازات‌ها نیز مراسم و مناسک خاصی اعمال می‌شده است تا از یک طرف درد و رنج بیشتری بر مجرم تحمیل شود و از سوی دیگر جنبه عبرت‌آموزی آن برای دیگران نیز برجسته گردد. ماده ۱۲ و ۱۳ نظام‌نامه جزای عمومی افغانستان مصوب ۱۳۰۳ دلیل روشنی بر این مدعاست: «جزای ضرب (لت) در صحن سر ای‌های حکومتی درحالی که یکی از مفتی‌های محکمه شرعیه که اعطای حکم نموده و یک نفر منصب‌دار کوتوالی و عندالاقضا نایب‌الحکومه و یا حاکم و یک مفرزه نظامی و کوتوالی موجود باشد، در پیش روی یک جمع غفیر اهالی اجرا می‌شود». هدف اصلی در چنین روش از اعمال کیفر، نه تنها جسم و بدن مجرم و توزیع درد و رنج مجازات بر تمام اجزای بدن وی است، بلکه هدف ارباب و ارضای وجدان جمعی است. ارباب به هدف بازدارندگی مجازات و ارضا به دلیل اینکه زبان ناشی از جرم و نقض هنجارها را برای وجدان تداعی کرده و آن را ترمیم نماید. به همین دلیل در ماده ۱۳ این قانون، نحوه حضور و تماشای مراسم کیفر نیز با جزئیات تمام بیان شده بود: «جزای ضرب با مراسم ذیل اجرا می‌یابد: مفتی محکمه شرعیه با مفرزه نظامی و کوتوالی که در قاعده بالا ذکرشده در صحن سرای حکومتی عین در جای وسطی آن اخذ موقع می‌نماید و اهالی به دورادور صحن ایستاده و یک میدان وسیعی به وجود آورده اجتماع می‌کنند...».

اما حدود نیم‌قرن بعد با تصویب قانون جزاء ۱۳۵۵، برای اولین بار میان جرائم و مجازات‌های شرعی و عرفی تفکیک شد. در این قانون نه تنها از تشریفات و مراسم اجرای حکم خبری نبود، بلکه کیفر شلاق و قطع عضو کلاً از قانون حذف شد. واکنش‌های کیفری بدنی کاهش یافت و جای آن‌ها را مجازات‌های دیگر که بیشتر جنبه انضباطی و اصلاحی و اقتصادی داشت گرفت. سیر تحولات واکنش‌های کیفری بدنی در افغانستان، نشان‌دهنده، یک تحول کیفی از مرگ هزارباره تا نقطه صفر تعدی در این دسته از مجازات‌ها است.

این تحولات ابعاد مختلفی دارد و از زوایای متفاوتی نیز قابل بررسی‌اند. از همین رو برخی با رویکرد حقوقی<sup>۲</sup>، برخی دیگر با رویکرد فلسفی<sup>۴</sup> و گروهی نیز با نگاه جامعه‌شناختی<sup>۵</sup> به تبیین و تحلیل تحولات

۳. نک: هادی رستمی و فرهاد میرزائی، «تحول در نظام کیفری دهی در پرتو فرآیند تمدن»، فصلنامه پژوهش حقوق کیفری، دوره نهم، شماره ۳۴، بهار ۱۴۰۰ و امید بهرامی نیا، «خشونت و شکنجه در عصر سلجوقی»، مجله تاریخ و تمدن اسلامی، سال نهم، شماره ۱۷، بهار و تابستان ۱۳۹۲ و محمدعلی طاهری، علی حسین نجفی ابرندآبادی و جعفر حبیب زاده، «خشونت و نظام عدالت کیفری»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره ۲۱، شماره ۲، سال ۱۳۸۳.

مجازات‌ها پرداخته‌اند. در هردو نگاه حقوقی و فلسفی مفاهیم جرم و مجازات، جنبه انتزاعی و ذهنی دارند. اما از بعد جامعه‌شناختی، کیفر یک پدیده اجتماعی است که با واقعیت‌های عینی جامعه پیوند ناگسستنی دارد. در این نگاه، تحولات پدیده مجرمانه و واکنش‌های کیفری تابع شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است و به‌عنوان یک پدیده اجتماعی، علل ظهور، تحول و افول آن را باید در واقعیت‌های موجود جامعه جستجو کرد (جوان جعفری بجنوردی و اسفندیاری بهر آسمان، ۱۳۹۷: ۱۲۶). تحلیل جامعه‌شناسانه واکنش‌های کیفری بدنی نیز از زوایای مختلفی قابل بررسی است. برخی مثل امیل دورکیم، مجازات را واکنش طبیعی وجدان جمعی در برابر نقض هنجارهای تعیین یافته اجتماعی می‌دانند. این گروه که به نام کارکردگرایان شهرت یافته، تغییر و دگرگونی در شکل و شیوه اجرای مجازات‌های بدنی را ناشی از تحولات اجتماعی- فرهنگی می‌پندارند (گیدنز، ۱۳۸۷: ۲۶). در مقابل گروه دیگر مثل فوکو نگاه ابزاری به پدیده مجازات دارند. در این نگاه مجازات ابزاری قلمداد می‌شود که برای تولید و تداوم قدرت استفاده می‌شود. حال مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که تحولات مجازات‌های بدنی از قبیل اعدام، قطع عضو و شلاق در جامعه افغانستان را از بعد جامعه‌شناسی کیفری چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ بر اساس نظریه فناوری قدرت فوکو نقش و تأثیر تحولات قدرت بر واکنش‌های کیفری بدنی در افغانستان چگونه قابل تبیین است؟ منظور از مجازات‌های بدنی آن دسته از مجازات‌های است که اثر مستقیم آن ایراد لطمه به پیکر مجرم می‌باشد، مانند زدن شلاق (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۷: ۳۲۱۷). یا به عبارت دیگر «مجازات بدنی آزار و عقوبتی است که قاضی به علت ارتکاب جرم و باهدف اصلاح بشر برای شخص مجرم طبق قانون تعیین می‌کند و هدف آن اصلاح مجرم و دفاع از حقوق جامعه و اجرای عدالت است» (ساریخانی، ۱۳۸۲: ۱۵۳). مجازات بدنی مصادیق متعددی دارد که مهم‌ترین آن‌ها اعدام، قطع عضو، شلاق و جرح است.

بنابراین هدف پژوهش حاضر تبیین چگونگی رابطه میان تحولات قدرت سیاسی و تحولات مجازات‌های بدنی بر اساس دیدگاه جامعه‌شناختی فناوری قدرت میشل فوکو است. بر اساس این دیدگاه گذار از مجازات‌های بدنی نه به خاطر تمدن مدرن و نه به خاطر انسانی‌تر شدن مجازات‌هاست، بلکه ناشی از چگونگی روابط قدرت است. در واقع این قدرت است که مجازات‌های بدنی را دیگر به‌صرفه ندانسته و آن را با مجازات‌های نرم‌تر جایگزین نموده است. اهمیت پرداختن به این مسئله نیز ناشی از این امر است که تاکنون تحقیق مستقلی در زمینه‌ای مطالعات جامعه‌شناختی کیفرهای بدنی در افغانستان

---

۴. نک: دکتر عبدالرضا جوان جعفری، زهرا فرهادی آلاشتی و سید محمدجواد ساداتی، «بازدارندگی و سنجش آن در فلسفه کیفر»، پژوهشنامه حقوق کیفری، سال هفتم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۵ و عبدالرضا جوان جعفری و سید محمدجواد ساداتی، «سزاگرایی در فلسفه کیفر»، پژوهشنامه حقوق کیفری، سال سوم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۱.

۵. نک: محسن نور پور و سید محمدجواد ساداتی، «مطالعه جامعه‌شناختی تحولات مجازات درملاّعام در جامعه پسا انقلاب ایران»، مجله پژوهش‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی، دوره نهم، شماره ۱۷، بهار و تابستان ۱۴۰۰ و یعقوب خزائی و شیرزاد خزائی، «تحول در آیین‌های اعدام در گذار از دوره قاجار به مشروطه و پهلوی (از مرگ هزاربار به نقطه صفر تعذیب)»، مجله پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام، ۲۳، سال ۱۳۹۷.

بر اساس نظریه میشل فوکو صورت نگرفته یا حداقل نویسنده به اثری که به این مسئله پرداخته باشد، برنخورده است. لذا پژوهش حاضری تلاش می‌کند تا با استفاده از روش تحقیق تحلیلی - توصیفی به تبیین جامعه‌شناختی پیوند تحولات قدرت و مجازات‌های بدنی در افغانستان بپردازد. لازمه پرداختن به این مسئله آن است که ابتدا مرور مختصری بر روش مطالعه جامعه‌شناختی کیفر و منابع جرم‌انگاری داشته باشیم؛ سپس نگاهی به چارچوب کلی نظریه فناوری قدرت میشل فوکو انداخته، بعداً به توصیف الگوهای دوگانه قدرت اقتدارگرایی سنتی و قدرت دیوان‌سالار مدرن و تأثیر آن‌ها بر درگرونی‌های واکنش‌های کیفری بدنی در افغانستان بپردازیم.

## ۱. جامعه‌شناسی کیفری و منابع جرم‌انگاری

جامعه‌شناسی کیفری به‌عنوان بخشی از جامعه‌شناسی حقوق که برای اولین بار توسط واقع‌گرایان مطرح گردید، برخلاف روش‌های مطالعه حقوقی و فلسفی در پی آنست تا به خصوصیات ظاهری و واقعیت‌های عینی کیفر به‌مثابه یک نهاد اجتماعی توجه نماید. زیرا همواره اشکال و شیوه‌های مختلف کیفری عناصر و جزئیات مشترکی دارند که ما را کمک می‌کنند تا درک بهتری از واقعیت و حقیقت کیفر داشته باشیم. هرچند که مشاهده این جزئیات و خصوصیات در نگاه نخست ساده و آسان به نظر می‌رسد، اما این همسانی‌های ظاهری ریشه در نشانه‌ها و واقعیت‌های عمیق دیگری دارند. اینکه چگونه ارزش‌های اجتماعی در یک جامعه شکل می‌گیرد و مورداحترام افراد واقع می‌شود و نقض آن‌ها واکنش جامعه را برمی‌انگیزد، اینکه چگونه واکنش‌های کیفری در جوامع مختلف تکامل پیدا کرده و اینکه تحول این نهاد با سایر نهادها از قبیل فرهنگ، جامعه، اقتصاد و ساختار سیاسی چگونه پیوند برقرار می‌کند، مسائل و موضوعاتی است که با نگاه جامعه‌شناسانه قابل تبیین و بررسی است. به‌عبارت‌دیگر «جامعه‌شناسی کیفری، فضای تحلیلی نوینی را ایجاد می‌کند که به شناخت و تحلیل همه‌جانبه‌تری از مجازات منتهی می‌شود؛ شناختی که در رویکرد فنی کیفر شناسی و برخورد اخلاقی فلسفه‌ی مجازات حاصل نمی‌گردد» (جوان جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۴: ۱۵۳).

در بیان مفهوم جامعه‌شناسی کیفری دیدگاه‌های مختلفی ارائه شده است؛ ریمون گسن جامعه‌شناسی کیفری را این‌گونه تعریف کرده است: «جامعه‌شناسی حقوق کیفری و عدالت کیفری برخلاف جامعه‌شناسی جنایی شاخه جامعه‌شناسی حقوقی است که جنبه‌های مختلف واکنش اجتماعی علیه جنایت را (جرم را) بررسی می‌کند نه به لحاظ هنجارهای حقوقی اما به لحاظ اینکه امور اجتماعی هستند و با روش‌های جامعه‌شناسی درخور فهم» (یان، بی‌تا: ۱۹۱). به‌عبارت‌دیگر جامعه‌شناسی پیوند بین جامعه، مجازات و جرم را مورد بررسی قرار می‌دهد، لذا مطالعات جامعه‌شناسی مجازات نسبت به مطالعه کیفری آن، وسیع‌تر و پرمادانه‌تر است.

جامعه‌شناسی کیفری به‌صورت کلی بر مطالعه روابط میان واکنش‌های کیفری و جامعه از طریق به کار بردن منظم دانش، نظریه‌ها، روش و فنون جامعه‌شناسی اطلاق می‌شود. تحلیل جامعه‌شناختی کیفر به‌عنوان یک پدیده اجتماعی، مقایسه اشکال و گونه‌های اولیه آن با مجازات‌های رسمی جوامع متمدن از

مسائلی است که در جامعه‌شناسی کیفری به بحث گرفته می‌شود. از همین رو عوامل و نهادهای مختلف اجتماعی در فرایند تبیین و کیفر دخالت دارند و هدف کلی جامعه‌شناسی کیفری نیز تحلیل و بررسی همین لایه‌های اجتماعی است که بر واکنش‌های کیفری رسمی و غیررسمی مؤثرند (جوان جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۴: ۱۰۸). لذا جامعه‌شناسی کیفری مسئولیت مهم و خطیری را به عهده گرفته تا با توجه به واقعیت‌های اجتماعی کارکردهای آشکار و پنهان کیفر را تبیین نماید و به این سؤال پاسخ دهد که چگونه و بر چه اساسی برخی رفتارها، جرم انگاری می‌شود و مرتکبان آن مستوجب مجازات دانسته می‌شوند. از همین رو مهم‌ترین مسئله در جامعه‌شناسی کیفری، تبیین اراده‌ای است که رفتارهای انسان را جرم انگاری می‌کند. رفتارهای انسان را به هنجار و ناهنجار تقسیم می‌کند. از هنجارها حمایت می‌کند و ناهنجاری را با کیفر و مجازات سرکوب می‌کند.

چون مجازات یک پدیده چندوجهی و چندبعدی است، لذا تبیین آن با پیچیدگی‌های خاصی همراه است. از همین رو آرا و نظریات مختلفی در خصوص این موضوع مطرح گردیده و هر کدام از جامعه‌شناسان کیفری از بعد خاصی به این موضوع پرداخته‌اند. برخی مثل دورکیم مبنای جرم انگاری و تعیین واکنش‌های کیفری را وجدان جمعی می‌داند، فوکو این جایگاه را به نهاد قدرت اختصاص می‌دهد، مارکس با توجه به تقسیم جامعه به روبنا و زیربنا، اقتصاد و روابط ناشی از مسائل اقتصادی را مبنای جرم انگاری رفتارهای بشر قلمداد می‌کند و گارلند با ارائه نظریه تلفیقی به این باور است هیچ‌کدام از این نظریه‌ها به تنهایی توان تبیین ماهیت و حقیقت جرم را ندارند. بلکه هر کدام از نهاد قدرت، وجدان جمعی، اقتصاد و فرهنگ به سهم خود در جرم انگاری و تعیین مجازات، نقش دارند. بنابراین در جامعه‌شناسی کیفری با نظریه‌های مختلفی در خصوص منابع جرم انگاری و کیفر گذاری مواجه هستیم که تحلیل ابزارگرایانه میشل فوکو یکی از این نظریه‌ها است.

## ۲. چارچوب کلی نظریه فناوری قدرت میشل فوکو؛ تحلیل ابزارگرایانه واکنش‌های کیفری

نگاه ابزارگرایانه به واکنش‌های کیفری از نخستین نظریه‌های جامعه‌شناسی کیفری قلمداد می‌شود. ابزارگرایان به این باورند که مجازات ابزاری است که صاحبان قدرت و ثروت در راستای انقیاد اجتماع و استحکام و تداوم قدرتشان به کار می‌گیرند. در این خصوص نظریه میشل فوکو از اهمیت و جایگاه بالایی برخوردار است. فوکو مجازات را ابزاری در خدمت قدرت می‌داند. عمده‌ترین اثر فوکو در این خصوص، کتاب مراقبت و تنبیه (۱۹۷۹، م) است. بر اساس تحلیل فوکو، مجازات و نحوه اجرای آن رابطه مستقیم با ماهیت قدرت دارد. اینکه در برخی مقاطع زمانی، مجازات‌ها با خشونت بیشتر همچون اعدام درمل‌آعام، مثله کردن بدن مجرم، به صلیب کشیدن و... همراه است و در زمانی دیگر به سمت تکنیک‌های ملایم‌تر از قبیل زندان، مجازات‌های نقدی و مجازات‌های بدیل حبس پیش می‌رود، متأثر از روابط قدرت حاکم در جامعه است (گارلند، ۱۳۹۵: ۱۹۰).

روش تحلیل فوکو از تحولات واکنش‌های کیفی، روش تبارشناسی تاریخی است. فوکو به این باور است که از طریق تبارشناسی کثرت عوامل می‌توان به راهبردها و نیروهایی پی برد که به امور خصلت بدهت و ضرورت می‌دهد. از جمله این امور می‌توان به مسئله بدیهی پنداشتن اعمال مجازات اشاره کرد. فوکو ضرورت و بدیهی پنداشتن مجازات را ناشی از راهبردی می‌داند که در راستای تولید و تداوم قدرت عمل می‌کند تا هرچه بیشتر به کنترل و انقیاد جامعه بپردازد. برای مثال مجازات‌های از قبیل زندان، کردارهای آموزشی، فلسفه تجربی به شیوه جدید تقسیم‌کار، پیدایش ساختار معماری مراقبت و جامعه سراسر بین و تکنیک‌های جدید قدرت همه باهم جمع می‌شوند تا کردار حس جنایی به‌عنوان رخدادی ظهور یابد. فوکو این وضعیت را ناشی از عملکرد قدرت می‌داند که با ایجاد تعابیری از قبیل بزهکاری و بزه دیده، می‌خواهد سوژه‌های جدیدی از انسان بسازد. سوژه‌های که رفتار انسان را به سمت اطاعت و پیروی از اراده قدرت وادار می‌کند. درواقع «انسان‌ها با تولید حقیقت و ضرورت بر خود و بر دیگران حکم می‌رانند، درحالی که اصل و منشأ و حقیقت جهان شمول و بی‌زمان وجود ندارد. بنابراین، موضوع تبارشناسی نه مسیر تاریخ و نه نیت سوژه‌های تاریخی، بلکه رخدادهای پراکنده‌گی‌هایی است که محصول منازعات، تعامل نیروها و روابط قدرت است» (صالحی زاده، ۱۳۹۰: ۱۳۰).

بر اساس دیدگاه فوکو اگر مشاهده می‌کنیم که مجازات همواره در حال تحول بوده و اشکال گوناگونی را پشت سر گذاشته، این امر ریشه در تحولات ماهیت و منبع قدرت دارد. زیرا الگوی «قدرت مبتنی بر خشونت، مهارت تولید بدن‌های مطیع است، بدن‌هایی که از طریق به‌کارگیری حجم قابل توجهی از اجبار مادی کنترل می‌شوند» (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۶۷). درحالی که با تحول منبع قدرت به نظام‌های مردم‌سالار و لیبرال دموکراسی، شاهد تحول بزرگی در عرصه اجرای مجازات هستیم. به‌گونه‌ای که دیگر نشانی از نمود ظاهری قدرت در مجازات‌ها دیده نمی‌شود. بلکه به‌صورت کاملاً مزورانه در پشت میله‌های زندان، قوانین به‌ظاهر عادلانه و مجازات‌های بدیل حبس پنهان می‌شود. اما در هردو صورت این قدرت است که با اجرای دو گونه‌ی متفاوت از مجازات به کنترل جامعه می‌پردازد. با توجه به اینکه نظریه فوکو بر محور روابط قدرت می‌چرخد، مسئله‌ای مهمی که در این نظریه مطرح می‌شود، مفهوم قدرت و چگونگی تأثیرگذاری آن بر پدیده مجازات است. به‌عبارت‌دیگر منظور فوکو از قدرتی که منشأ تمام رفتارهای بشر و تعیین‌کننده هنجارهای اجتماعی و واکنش‌های کیفی قلمداد می‌شود، چیست و چگونه بر واکنش‌های کیفی تأثیر می‌گذارد؟

## ۲-۱. مفهوم قدرت در نظریه فوکو

قدرت در نظریه فوکو مفهوم گسترده‌تر از یک‌نهاد دارد. آنچه در این نظریه به‌عنوان قدرت مطرح می‌شود، شبکه پیچیده‌ای از قدرت است که در بخش‌های مختلف جامعه پراکنده‌شده و با شیوه‌های ماهرانه تغییر شکل می‌دهد و استقلال خود را از قدرت قضائی و سیاسی حفظ می‌کند. «از نظر فوکو قدرت به معنای سلطه یک فرد یا گروه بر افراد دیگر نیست، بلکه قدرت مانند یک سازمان شبکه‌ای عمل می‌کند و تمام وجوه زندگی انسان را دربر می‌گیرد» (صالحی زاده، ۱۳۹۰: ۱۲۹). از نظر فوکو قدرت

یک‌نهاد سیاسی صرف نیست. بلکه جریان سلطه‌ای است که بر تمام بخش‌ها و نهادهای جامعه گسترش یافته و نقش مولد دارد. در این حالت هیچ بخشی از جامعه را نمی‌توان یافت که متأثر از روابط قدرت نباشد.

قدرتی که فوکو از آن به‌عنوان مبنای تحولات پدیده‌های اجتماعی صحبت می‌کند، مبتنی بر روابط دوجانبه است. این قدرت لزوماً باید دو طرف داشته باشد، یک‌طرف قدرت را اعمال می‌کند و طرف دیگر قدرت بر او اعمال می‌شود. از همین رو می‌توان گفت از نظر فوکو قدرت، محدود به زمان و مکان خاصی نیست. بلکه همه بخش‌های جامعه را دربر می‌گیرد. «به‌طور کلی قدرت اندام هرم گونه دارد که نقش‌ها و پایگاه‌ها و مقام و منصب آن را میان افراد تقسیم می‌کند» (مداحی، ۱۳۸۹: ۱۳۳). به‌بیان دیگر «روابط قدرت در همه انواع ارتباطات به‌صورت درونی وجود دارد و روابط انسانی را باید بر مبنای قدرت تفسیر کرد. فوکو، به پیروی از نیچه، قدرت را به‌مثابه تکثر نیروها در روابط تنش‌آمیز «من - دیگری» می‌بیند. قدرت از نظر فوکو دو کار انجام می‌دهد. نخست، روابط میان افراد را نمایش می‌دهد و دوم، سوژه و ابژه را شکل می‌دهد» (قادر زاده، نوری و نعیمی، ۱۳۹۱: ۱۱۱).

بنابراین آنچه در نظریه فوکو قدرت پنداشته می‌شود، بسیار گسترده‌تر از چیزی است که دانشمندان دیگر بیان کرده‌اند. زیرا از نظر فوکو قدرت منحصر در گروه خاص و یا شکل خاص نیست. به همین دلیل رگه‌های از قدرت را می‌توان در همه انواع روابط انسانی مشاهده کرد. به خاطر اینکه قدرت «ساختار کلی اعمالی است که بر روی اعمال ممکن دیگر تأثیر می‌گذارد. قدرت برمی‌انگیزاند، اغوا می‌کند، تسهیل می‌کند یا دشوار می‌سازد، محدودیت ایجاد می‌کند یا مطلقاً منع و نهی می‌کند؛ باین‌حال، قدرت همواره شیوه انجام عمل بر روی فاعل عمل است، زیرا فاعل عمل می‌کند و یا قادر به انجام عمل است» (Smart, 1994: 358). این قدرت زمانی که پیوندی با دانش برقرار می‌کند، تأثیرگذاری آن چند برابر می‌شود. چنانچه فوکو تصریح می‌کند که هیچ قدرتی بدون دانش و هیچ‌دانشی بدون قدرت نمی‌تواند عمل کند. درواقع دانایی بهترین نوع قدرت است که برای همه طبقات اجتماعی قابل‌دستیابی است (مداحی، ۱۳۸۹: ۱۳۲).

به این دلیل است که فوکو در میان اشکال قدرت، قدرت مبتنی بر خشونت را در تولید حقیقت و استفاده از دانش مدیریت و کنترل ناتوان می‌داند و تصریح می‌کند که در این شکل از قدرت، به دلیل عدم همکاری جامعه بااراده قدرت، نوعی مقاومت شکل می‌گیرد. لذا حتی اعمال بسیاری از واکنش‌های کیفی خشونت‌آمیز ریشه در همین ناتوانی قدرت در استفاده از فناوری و دانش مدیریت دارد. از همین رو قدرت‌های مبتنی بر خشونت برای تثبیت و تداوم خود ناگزیرند، هزینه‌های سنگینی را به دوش بکشند. درحالی‌که قدرت‌های مدرن با استفاده از فناوری‌های جدید، با کمترین هزینه بیشترین کنترل را بر افراد جامعه اعمال می‌کند. «به نظر فوکو، نظام قدرت در جهان امروزی بسیار ریشه‌دارتر و نامرئی‌تر از نظام‌های سنتی قدرت در گذشته است و این نیازمند آن است که ما از مفهوم کلاسیک و سنتی قدرت فراتر رویم. در نظام‌های گذشته، قدرت چیزی تصور می‌شد که کارکردش فقط در حوزه سیاسی است و جنبه منفی و سرکوبگر دارد. فوکو اعتقاد دارد که این برداشت به پنهان شدن عملکرد واقعی قدرت و

حقیقت می‌انجامد چون نظام قدرت برخلاف گذشته صرفاً منفی نیست بلکه مثبت، مولد و خلاق است» (قادر زاده، نوری و نعیمی، ۱۳۹۱: ۱۱۵). تکنولوژی مدرن به قدرت این امکان را فراهم می‌کند که به کنترل و مراقبت بیشتری دستی‌آید. امروزه قدرت می‌تواند از طریق الزامی ساختن تولدها در مراکز درمانی و ثبت آن‌ها تسلط کافی در مورد میزان نفوس و مشخصات افراد داشته باشد. این مسئله را اگر در کنار کارت‌های هوشمند ملی، کارت‌های بانکی و سیم‌کارت‌های تلفن همراه قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که ما در یک جهان سراسر تحت مراقبت و نظارت زندگی می‌کنیم. در جهانی که هیچ‌گاه نمی‌توانیم از زیر ذره‌بین قدرت خارج شویم. در چنین شرایطی قدرت می‌تواند حتی تمایلات و گرایش‌های انسان‌ها را پیش‌بینی کند و خود را برای مقابله با آن آماده سازد. فروشگاه‌های بزرگ، سایت‌های اینترنتی و غیره همواره از این فن برای جلب مشتریان خود استفاده می‌کنند. ما بدون اینکه متوجه باشیم، کالاهایی در معرض دید ما قرار داده می‌شود که قبلاً تمایل خود را به آن‌ها اعلام کرده‌ایم. این مسئله باعث می‌شود تا افراد به موجودات بی‌دفاعی در برابر قدرت تبدیل شده و گرفتار یک نوع خودکنترلی شود. بنابراین قدرت موردنظر فوکو، تنها قدرت منفعل نیست، بلکه قدرت فعال، مولد و مثبت است که تقریباً بر همه پدیده‌های اجتماعی از جمله واکنش‌های کیفری تأثیر می‌گذارد. اما این تأثیرگذاری چگونه است؟ چگونه تغییر ساختار قدرت باعث دگرگونی واکنش‌های کیفری می‌شود؟ به بیان دیگر تکنیک‌های تأثیرگذاری قدرت بر پدیده مجازات چیست؟

#### • تکنیک‌های اثرگذاری قدرت بر واکنش‌های کیفری

بر اساس نظریه فوکو، قدرت از طریق الگوهای تولید حقیقت، جرم‌انگاری و کیفر گذاری نه تنها بر واکنش‌های کیفری بلکه بر تمام نهادهای جامعه اثر می‌گذارد. به عبارت دیگر، قدرت از طریق تصویرسازی به حوزه‌های درک انتزاعی افراد رسوخ نموده، ارزش‌ها و هنجارهایی را ایجاد می‌کند که مطابق آن‌ها و به حمایت از این ارزش‌ها جرم‌انگاری نیز صورت می‌گیرد. تعیین رفتارهای مجرمانه و ضد ارزشی نیازمند حمایت کیفری و ضمانت اجراهایی است که به کیفر گذاری ختم می‌شود. از همین رو قدرت این توانایی را دارد که فهم افراد از ارزش‌ها را دگرگون نموده و به ناقضان ارزش‌های تعیین یافته جامعه بفهماند که مجبورند ارزش‌های اخلاقی خود را آن گونه که قدرت تعیین می‌کند، تغییر دهند (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۲۳). در غیر این صورت مجبورند رنج و درد ناشی از کیفر را تحمل کنند. به این صورت است که زمینه برای نفوذ قدرت به حوزه واکنش‌های کیفری فراهم می‌شود و با تغییر شیوه‌های اعمال قدرت، شیوه اجرا و شکل واکنش‌های کیفری نیز تغییر می‌کند (جوان جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۴: ۱۸).

قدرت از طریق اعمال مجازات بر بدن محکومان و نمایش خشونت عریان، اقتدار مخدوش شده خویش را ترمیم می‌کند. البته، تحلیل این که قدرت چگونه بر تنبیه و مجازات اثر می‌گذارد، امر دشواری است؛ زیرا این اثرگذاری و اثرپذیری به اندازه‌ی آرام و پیچیده است که نه تنها برای افراد عادی قابل درک نیست بلکه در اکثر موارد حتی برای دانشمندان و حقوقدانان نیز فهم آن دشوار است (ساداتی، ۱۳۹۸



الف: ۶۱). به دلیل اینکه قدرت ملموس‌ترین پدیده است که همزاد با پیدایش جامعه وجود داشته، از همین رو تأثیر آن بر سایر نهادهای اجتماعی هرچند دشوار، اما غیرقابل انکار است (رهبر، ۱۳۸۵: ۱۱۸). به عبارت دیگر قدرت در همه عرصه‌ها حضور دارد و خرده سازوکارهای آن در درون تمامی نهادها و ساختارهای اجتماعی جریان دارد و با ماهیت چندوجهی که دارد، به نوعی جریان اعمال سلطه را شکل می‌دهد (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۱۶). به باور فوکو قدرت با استفاده از ابژه سازی بدن‌ها به دنبال آن است که از آن‌ها سوژه‌هایی چون تبهکار، مجرم و شهروند خوب و بد بسازد تا از این طریق بتواند به اعمال راهکارهای انضباطی دست یابد (محمدی اصل، ۱۳۹۱: ۷۷). درواقع مجرم با ارتکاب جرم، آگاهانه یا غیرآگاهانه، بدن خود را به محلی برای اعمال و نمایش قدرت تبدیل می‌کند. اما هرکدام از الگوهای سه‌گانه قدرت، به شکلی خاصی از مجازات‌های بدنی تمایل دارد. در قدرت مبتنی بر خشونت، اعمال مناسک گونه‌ای واکنش‌های کیفری بدنی، در قدرت مشروطه و شبه نهادی، واکنش‌های انضباطی و سلب کنند حق آزادی و سرانجام در قدرت مدرن، واکنش‌های کیفری مدرن از قبیل مجازات‌های بدیل حبس بیشتر به کاربرده می‌شود. اما قدر مسلم آنست که هرکدام از این الگوهای قدرت، به نحوی از انحا با استفاده از تکنیک‌های تولید حقیقت، جرم انگاری و کیفر گذاری، آن‌گونه که خود تمایل دارند واکنش‌های کیفری را سمت‌وسو می‌دهند. از همین رو روش‌های اعمال و اجرای کیفرها با تغییر ساختار قدرت دچار تغییر و دگرگونی می‌گردد. حال مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که این تأثیرگذاری را با توجه تحولات قدرت در افغانستان، چگونه می‌توان تحلیل کرد. آیا در افغانستان نیز می‌توان از الگوهای مشخصی قدرت نام برد که بر واکنش‌های کیفری بدنی تأثیر گذاشته باشد.

### ۳. الگوهای قدرت و پیوند آن با تحولات مجازات‌های بدنی در افغانستان

تبارشناسی تحولات قدرت در افغانستان و تعیین الگوی خاصی از قدرت امر دشواری است؛ اما با بررسی منابع قدرت و شیوه‌های شکل‌گیری آن می‌توان از تأثیر دو نوع قدرت مبتنی بر خشونت و قدرت بوروکراتیک بر واکنش‌های کیفری بدنی نام برد. قدرت مبتنی بر خشونت با تحمیل کیفرهای علنی و خشونت‌آمیز سلطه و اقتدار خود را به رخ کشیده و بدین واسطه، سوژه‌های خود را کنترل می‌کند. اما قدرت نهادی، پشت نهادها و قوانین کیفری پنهان می‌شود و در قلمروی آن، مجازات دیگر ابزاری برای نمایش اقتدار و سلطه قلمداد نمی‌شود. هرچند قدرتی سیاسی تمام آن چیزی نیست که در نظریه فناوری قدرت میشل فوکو انعکاس یافته است. اما بدون شک روشن‌ترین نماد قدرت در یک جامعه قلمداد می‌شود. به همین دلیل در تحلیل خود به نقش و تأثیر تحولات این دو الگوی قدرت بر کیفرهای بدنی در افغانستان می‌پردازیم.

#### ۳-۱. مجازات‌های بدنی؛ شاخصه الگوی قدرت مبتنی بر خشونت

مطالعه روش‌های اعمال قدرت در افغانستان حکایت از آن دارد که از سال ۱۱۲۶ تا ۱۳۵۲، همواره یک پیوندی میان اعمال قدرت و خشونت کیفری وجود داشته است. چرایی این مسئله می‌توان در این

امر جستجو کرد که در افغانستان انتقال قدرت سیاسی از یک گروه به گروه دیگر و از فردبه‌فرد دیگر، حتی انتقال قدرت از پدر به پسر، همواره توأم با جنگ و خشونت همراه بوده است. تداوم خشونت‌گرایی قدرت سیاسی، لایه‌های زیرین جامعه را نیز متأثر ساخته، منجر به پدیدار شدن این باور گردید که بدون خشونت حفظ و بقای قدرت سیاسی امکان‌پذیر نیست. برای جامعه نیز این مسئله یک امر پذیرفته‌شده تلقی می‌شد که گویا قدرت حاکم حق دارد، برای اعمال اقتدار گاهی دست به خشونت نیز بزند. آثار این طرز تلقی از روابط میان قدرت و جامعه افغانستان، در فزونی واکنش‌های کیفری بدنی نمودار می‌شود که در الگوی قدرت مبتنی بر خشونت، کاربرد گسترده‌تری پیدا می‌کرد. در همین راستا بود که قدرت مبتنی بر خشونت، سعی در اعمال قدرت بر بدن‌های محکومان و نمایش تئاتر گونه‌ای کیفرهای بدنی از قبیل اعدام، قطع عضو و شلاق داشتند.

الگوی قدرت مبتنی بر خشونت ویژگی‌ها و خصوصیتی دارد که تمامی اشکال آن به‌عنوان مشترک محسوب می‌شود. فوکو این خصوصیات را این‌گونه بیان می‌کند: «قدرتی که برایش عدم اطاعت و نافرمانی به معنای عملی خصمانه و آغاز قیام بود که در اصل، تفاوت زیادی با جنگ داخلی نداشت؛ قدرتی که نباید دلیل اجرای قوانین‌اش را اثبات می‌کرد بلکه باید نشان می‌داد که دشمنان‌اش چه کسانی‌اند و کدام طغیان نیرو قوانین‌اش را تهدید می‌کند؛ قدرتی که به دلیل فقدان مراقبتی بی‌وقفه، در پی احیای تأثیر خویش در تجلی نمایش‌های غریبش بود؛ قدرتی که از نمایش دادن آیینی واقعیت «ابر-قدرتی» خود نیرو و جان می‌گرفت» (فوکو، ۱۳۷۸: ۷۴). این بیان فوکو در خصوص ماهیت و حقیقت قدرت مبتنی بر خشونت، حکایت از روش اعمال قدرتی دارد که در زمان عبدالرحمان خان در افغانستان شکل گرفت و تا زمان نادر خان تداوم یافت. چنانچه مطالعه تاریخ این دوره افغانستان بیانگر آنست که عبدالرحمان خان در تذبذب، شکنجه و کیفردهی محکومان از روش‌های ابتکاری و منحصر به خود استفاده کرده است. بنابراین یکی از ویژگی‌های قدرت مبتنی بر خشونت این است که پیوند ناگسستنی با خشونت‌گرایی کیفری برقرار می‌کند که یکی از نمودهای آن افزایش مجازات‌های بدنی است. در الگوی قدرت مبتنی بر خشونت که عبدالرحمان در افغانستان برقرار کرده بود، نقش خورده نظام مذهب نیز برجسته به نظر می‌رسد. زیرا در این الگوی قدرت میان گزاره‌های جرم و گناه، پیوند نزدیکی وجود دارد که دست حاکم را در اعمال هرگونه مجازاتی باز می‌گذارد. به دلیل اینکه در این الگوی از قدرت، مجازات صرف اعمال خشونت و تحمیل درد و رنج بر بدن مجرم نیست، بلکه ابزاری برای تطهیر و تقرب او به خدا و جبران خطای ارتکاب یافته، محسوب می‌شود (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۱۱۱).

---

۶ عبدالرحمان خان در خاطرات خود این نکته را به‌روشنی اشاره می‌کند: «حکم دادم از سرهای کسانی که در جنگ کشته‌شده بودند، دو منار بزرگ بسازند. یکی در جلال‌آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که آن‌ها را (قوم شینواری)، به این کار زشت واداشته بود تا اشخاصی که این منارهای از سر یاغی‌ها بناشده را ببینند، بدانند که سزای اشخاصی که مسافری را به قتل می‌رسانند این است» (عبدالرحمن خان، ۱۳۶۹: ۲۶۰).

بنابراین یکی از عواملی که به تولید و تداوم قدرت مبتنی خشونت در افغانستان نقش داشته است، اعتقادات مذهبی و استفاده ابزاری از گزاره‌های دینی است. استفاده از گزاره‌های چون امیر، سراج‌الملت و الدین، خادم دین رسول‌الله و غیره از سوی صاحبان قدرت سیاسی، در واقع برای مشروعیت بخشیدن به جریان سلطه و قدرت مبتنی بر خشونت صورت گرفته است. چنانچه عبدالرحمان خان با استفاده ابزاری از همین گزاره‌های مذهبی، مردمان نورستان و مناطق مرکزی را به اتهام سرپیچی از پذیرش قدرت امیر اسلامی، به شدت مجازات نمود. مردان این دو گروه اجتماعی را کشت و زنان و کودکان را به‌عنوان برده در بازارهای داخلی و خارجی به فروش رساند. او در توجیه این رفتارهای خود محاکم شرعی را مجدداً برپا کرد و از این طریق به تمام جنایات خود پوشش شرعی و دینی می‌داد (رفیع، ۱۳۷۸: ۴۷).

در کنار مسئله مذهب، قومیت و ارزش‌های قبیله‌ای - سنتی نیز از دیگر عواملی است نقش مهمی در تولدی و تداوم الگوی قدرت مبتنی بر خشونت در افغانستان داشته است. افغانستان از اقوام و گروه‌های قومی و قبیله‌ای متعددی تشکیل شده که این مسئله به شکل‌گیری و تداوم الگوی خاصی از قدرت سیاسی - اجتماعی تبدیل شده است. تعدد گروه‌های قومی با ارزش‌ها و هنجارهای مختلف، باعث به وجود آمدن شیوه خاصی از روابط مبتنی بر تضاد و تقابل شده است. امری که زمینه استفاده حداکثری از خشونت را برای قدرت سیاسی فراهم می‌کند. به دهان توپ بستن بزرگان مردم تاجیک تبار استان بدخشان و مصادره اموالشان توسط عبدالرحمان خان را می‌توان بر همین اساس تحلیل کرد. زیرا قدرت حاکم مشروعیت خود را بر مبنای حاکمیت قوم پشتون توجیه می‌کرد و جامعه را به دودسته‌ی خودی و غیرخودی تقسیم کرده بود (حبیبی، ۱۳۴۶: ۳۸۲). این دو عنصر زمینه را برای شکل‌گیری قدرت سیاسی مبتنی بر خشونت فراهم نمود که یکی از مهم‌ترین پیامدهای آن تمایل به مجازات‌های خشونت‌آمیز و اجرای مناسب گونه مجازات‌های بدنی بوده است (فریاد افغان، ۱۳۸۴: ۱۴۰). در قدرت مبتنی بر خشونت، واکنش‌های کیفی بدنی کاربرد گسترده‌ای پیدا می‌کند. چنانچه در افغانستان این رویکرد در خصوص مجازات‌های بدنی به‌ویژه مجازات مرگ قابل مشاهده است. حقیقت مجازات در این الگوی از قدرت، مبتنی بر توزیع کمی درد و طولانی کردن زمان آن است. کافی است در این خصوص نگاهی به روش‌های اجرای مجازات مرگ داشته باشیم که عبارت بود از دار زدن، به توپ بستن، قطع اعضای بدن محکوم و سلاخی نمودن آنان بوده است (عطایی، ۱۳۸۴: ۱۸۶). از سوی دیگر، کیفیت، در الگوی قدرت مبتنی بر خشونت، تابع اراده شاه است، نه قانون. زیرا جرم به‌مثابه رفتاری قلمداد می‌شود که شوکت و عظمت قدرت شاه را به چالش کشیده و در واقع جرم به معنای تقابل دو اراده است. اراده مجرم و اراده حاکم. خشونتی که مجرم با ارتکاب جرم انجام می‌دهد، باید با خشونت به‌مراتب بیشتر از آن توسط حاکم پاسخ داده شود. به بیان گارلند در این الگوی قدرت، مجازات‌ها توأم با تشریفات است که بیانگر قدرت بی‌چون‌وچرای حاکم است. در اجرای تئاتر گونه مجازات مرگ، آنچه بیش از همه چیز نمایش داده می‌شود، چیزی جز جبر مطلق و قدرت حاکم نیست (گارلند، ۱۳۹۵: ۳۴۹).

اجرای مناسک گونه اعدام قاتل نادر خان، روایت گر تقابل خشونت ناشی از جرم با خشونت به مراتب شدید ناشی از کیفر است که روش رایج اعمال مجازات در قدرت‌های مبتنی بر خشونت محسوب می‌شود. به راه انداختن نمایش قدرت در زمان اجرای اعدام و اجتماع مردم، آن گونه که فوکو بیان می‌کند صرفاً یک هدف می‌تواند داشت باشد: ایجاد رعب و وحشت در میان تماشاگران صحنه اجرای مجازات: «در مراسم تعذیب، شخصیت اصلی [نمایش] مردم‌اند که حضور واقعی و بی‌واسطه‌شان برای اجرای این مراسم ضروری است. تعذیبی که همگان از آن باخبر باشند اما به‌طور مخفیانه اجرا شود، معنایی ندارد. دادن سرمشق و درس عبرت هدف بود، آن‌هم نه فقط با دادن این آگاهی که کوچک‌ترین جرم به احتمال زیاد تنبیه می‌شود؛ بلکه با برانگیختن احساس رعب و وحشت از طریق نمایش قدرتی که با تمام نیرو، خشم خود را بر مجرم وارد می‌آورد» (فوکو، ۱۳۷۸: ۷۴).

درواقع آنچه در این نمایش رنج و خون مهم بود، خود بزهدکار نه بلکه جسم محکوم و ذهن تماشاگران صحنه مجازات بود. زیرا هدف اصلی مجازات آن است که این موضوع برای عموم فهمانده شود که تقابل با قدرت حاکم به‌منزله نابودی خواهد بود و مجرم وسیله‌ی برای مخابره این پیام به جامعه است (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۷۵). طولانی کردن عذاب و تحقیرهای پیش از اجرای مجازات‌های بدنی چون اعدام، قطع عضو و شلاق، بیانگر اوج خشونت در واکنش‌های کیفری رسمی است که در نظام‌های اقتدارگرایی مبتنی بر خشونت جزء تشریفات لازم‌الاجرا قلمداد می‌شود.

به نظر می‌رسد پیوند میان قدرت مبتنی بر خشونت و خورده نظام فرهنگ در افغانستان با حاکمیت دور اول امارت اسلامی (۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰) بیشتر از هر زمانی برجسته شده باشد. این گروه با دایعه اجرای احکام شریعت به قدرت سیاسی رسیدند و به‌عنوان دانش‌آموخته‌های مدارس دینی، با برداشت خاصی از احکام شریعت اسلام، سعی در استفاده حداکثری از گزاره‌های مذهبی در تداوم قدرتشان داشتند. برداشت افراطی این گروه از گفتمان کیفری شریعت، باعث افزایش بی‌رویه به‌کارگیری کیفرهای بدنی و گسترش دامنه کیفرهای خشونت‌آمیز از قبیل شلاق، اعدام و زیر دیوار کردن حتی در حوزه جرائم کمتر خشونت‌آمیز شد. امارت اسلامی از همان ابتدای کار کیفرهای سنگین و تعذیب را ابزاری برای گسترش قدرتشان قراردادند (پویان، ۱۳۹۹: ۴۴)؛ به گونه‌ی که میدان‌های شهر هر هفته شاهد تیرباران، حلق‌آویز کردن و زیر دیوار کردن مجرمان بود (مژده، ۱۳۸۲: ۱۰۴). از بعد جامعه‌شناسی کیفری، این خشونت‌گرایی کیفری را چگونه می‌توان تحلیل نمود؟ آیا الگوی قدرت امارت اسلامی، بازگشت به قدرت خشونت‌گرایی قومی و مذهبی بود؟ در پاسخ به سؤال‌های فوق می‌توان دو مسئله را مورد توجه قرارداد. یکی اینکه امارت اسلامی با ایده حاکمیت گروه قومی خاص ظهور کردند، آن‌هم در شرایطی که افغانستان اوج بی‌نظمی‌ها، ناامنی‌ها و جنایت‌های هولناک را تجربه می‌کرد. بخشی از این خشونت‌گرایی امارت اسلامی، ریشه در افکار و عقاید بسته، سنتی و قبیله‌ی نیروهای این گروه داشت که اکثریتشان افراد بی‌سواد و وابسته به فرهنگ و عنعنات سنتی بودند. بخشی دیگر آن ریشه در منازعات قومی و مذهبی داشت که طی چند دهه اخیر به اوج خود رسیده بود. امارت اسلامی خود را ملزم به حفظ قدرت قبیله‌پشتون می‌دانست، لذا هر کسی غیر از این قبیله به‌مثابه غیر خودی قلمداد شده و طرد می‌شد. برای

مثال می‌توان از دار آویختن ظاهر مامداد و همراهانش در استان هرات نام برد که بدون محاکمه و رسیدگی به اتهامات، به ظن اقدام علیه نظام درملاء عام حلق‌آویز شدند (مأمون، ۱۳۸۹: ۱۷۶). دوم اینکه بار دیگر میان دو گزاره گناه و جرم پیوند برقرار شد. لذا مجازات‌های شرعی از قبیل زیر دیوار کردن، سنگسار، به داور آویختن و اجرای علنی آن‌ها ابزاری شد برای نمایش قدرت حاکم.

مطالعه تاریخ گفتمان‌های قدرت در افغانستان و پیوند آن با واکنش‌های کیفی ما را به درک یک حقیقت دیگر نیز رهنمون می‌سازد. اینکه در نمونه‌های الگوی قدرت مبتنی خشونت، آنچه برجسته به نظر می‌رسد، گسترش اخلاق کیفی غیررسمی است. به‌بیان دیگر، در این الگوی قدرت، مجازات تمام آن چیزی نیست که به‌صورت رسمی از طریق وضع قوانین کیفی یا حتی صدور احکام قضائی بیان می‌شود. بلکه مجازات یک لایه پنهانی نیز دارد که به‌دوراز سازوکارهای رایج، رنج غیرقابل وصفی را بر مجرمان تحمیل می‌کند. کافی است در این خصوص نگاهی به اعدام‌های سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ داشته باشیم که چه آمار وحشت‌ناکی است و چه شکنجه‌های دردناکی را متهمان تجربه کرده‌اند. درحالی که قانون تحدید مجازات اعدام در جمهوری افغانستان مصوب ۱۳۷۰ جرائم مستوجب اعدام را محدود به موارد چون قتل عمد؛ کشتار جمعی؛ انفجار (توأم با قتل)؛ قطاع الطریقی (توأم با قتل)؛ جرائمی که در نتیجه آن اراضی دولت ج. ا. تمام یا قسماً تحت حاکمیت دولت خارجی قرار داده شود و به تمامیت ارضی و استقلال آن صدمه وارد نماید، می‌کرد؛ آمار اعدام‌های مخفیانه در زندان پل چرخی و ریاست امنیت ملی «خاد»، بدون هیچ محدودیتی از حیث شدت جرم و خطر مجرم، اعمال می‌شد. اعدام‌های دسته‌جمعی و زنده‌به‌گور کردن‌های شبانه از کیفرهای معمول غیررسمی این دوره محسوب می‌شود (سیکورسکی، ۱۳۷۰: ۲۹۲).

بنابراین الگوی قدرت مبتنی بر خشونت و اقتدارگرایی، همانند بسیاری از کشورهای دیگر در افغانستان نیز خشونت‌گرایی کیفی و استفاده حداکثری از مجازات‌های بدنی را در پی داشته است. در این الگوی قدرت که نمونه‌های آن را می‌توان در زمان عبدالرحمان و حکومت اول گروه امارت اسلامی مشاهده نمود، هدف از اجرای مناسک گونه‌ای کیفرهای بدنی، شکنجه و تعذیب مجرمان از یک‌طرف اعاده حیثیت خدشه‌دار شده قدرت و از سویی دیگر و ارباب و ایجاد وحشت برای جامعه بوده است.

### ۳-۲. گذار از مجازات‌های بدنی؛ نرمش مژورانه قدرت نهادی در افغانستان

قدرت مبتنی بر اصول دیوان‌سالاری گفتمان دیگر از قدرت حاکم در افغانستان است. قدرت مبتنی بر دیوان‌سالاری که به نام قدرت نهادی شده نیز یاد می‌شود، با توسعه شبکه دیوان‌سالاری شکل می‌گیرد. این الگوی قدرت، برخلاف قدرت مبتنی بر خشونت، تمایلی به کنترل جامعه از طریق اعمال خشونت ندارد. بلکه با استفاده از شبکه دیوان‌سالاری، دانش و فناوری به حقیقت همه‌جا حاضری تبدیل می‌شود که هیچ بخش از جامعه، گروه و یا فرد نمی‌تواند از زیر سلطه آن خارج باشد. لذا در این روش اعمال قدرت، خشونت‌گرایی کیفی جای خود را به کنترل و انضباط اداری می‌دهد. زیرا «در این چهره جدید زرادخانه‌ی کیفی، خشونت آخرین حلقه از زنجیره‌ی واکنش‌ها به شمار می‌آید. خشونت بدن‌ها را نابود

کرده و روان‌ها را آزرده می‌کند. حال آنکه قدرت فرآینادی نیازمند بدن‌هایی سالم و روان‌هایی وابسته است» (ساداتی، ۱۳۹۸ الف: ۱۲۷).

در افغانستان الگوی قدرت نهادی شده به معنای واقعی را نمی‌توان سراغ گرفت. اما می‌توان به نمونه‌های از گفتمان قدرت اشاره کرد که برخی از ویژگی‌های و خصوصیات قدرت مبتنی دیوان‌سالاری و قانون‌مداری را داشته است. برای نمونه الگوی قدرت که در سال‌های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۷، توسط امان‌الله خان پایه‌ریزی شد و پس‌از آن در سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۵۲، دوباره قوت گرفت، نشانگانی از قدرت نهادی شده و مبتنی بر اصول دیوان‌سالاری را می‌توان مشاهده کرد. حمایت شاه جوان از مشروطه‌خواهان، گفتمان قدرت مبتنی بر خشونت و سرکوب را زیر سؤال برد و زمینه را برای استقرار نظام مبتنی بر قانون و محدودیت اراده شاه توسط قانون و شکل‌گیری نظام دیوان‌سالار ایجاد نمود (غبار، ۱۳۹۱: ۸۳۴). در همین راستا بود که قانون‌گذاری و محدود ساختن اراده حاکم توسط قانون به وجود آمد و گفتمان اقتدارگرایی مطلقه جای خود را به گفتمان مشروطه‌مبتنی بر ارزش‌های بشری واگذار نمود. مهم‌ترین جلوه این دگرگونی گفتمان قدرت در حوزه حقوق کیفری، عرفی شدن نظام حقوق کیفری بود. امری که باعث شد تا پیوند میان گزاره‌های جرم و گناه تضعیف شود و به‌جای شریعت و اراده الهی، قانون و اراده قانون‌گذار عهده‌دار تعیین رفتارهای مجرمانه و واکنش‌های کیفری شود. امری که نتیجه مستقیم آن گذار از مجازات‌های بدنی به کیفرهای انضباطی بود. به دلیل اینکه دیگر اجرای مناسک گونه مجازات انسان صرفاً به خاطر نقض یک قانون انسانی و اراده بشری همانند خود، با استقبال وجدان جمعی مواجه نمی‌شد، لذا ابزاری مناسبی برای تولید و تداوم قدرت نیز قلمداد نمی‌گردید. بلکه آنچه به اقتدار و هیبت قدرت حاکم می‌افزاید، نگاه پدران و دلسوزانه اوست. لذا چهر خشونت‌آمیز قدرت از این پس پشت قوانین عادلانه و به‌ظاهر اصلاح‌گرایانه پنهان می‌شود. الگوی قدرتی که تمایل به دیده شدن از طریق نمایش خشونت در صحنه اجرای مجازات ندارد. زیرا در این شکل از قدرت سیاسی اعمال خشونت کیفری خود به معنای ترویج خشونت پنداشته می‌شود و خشونت کیفری، برای قدرت حاکم کارکرد نمادین خود را از دست می‌دهد.

گذار از قدرت مبتنی بر خشونت به الگوی مبتنی بر انضباط و دیوان‌سالاری در افغانستان، باعث از بین رفتن برخی از روش‌های کیفر دهی گردید. حذف و کاهش برخی از واکنش‌های کیفری بدنی از قبیل شلاق، سنگسار، قطع عضو و اعدام را می‌توان از این زاویه مورد بررسی قرار داد. قدرت نهادی شده، بجای بدن‌های مطیع، به روان‌های نظم یافته و ضابطه‌مندی نیاز دارد که بدون کمترین هزینه، باعث تولید و تداوم قدرت شود. امری که دیگر از طریق مجازات‌های علنی و خشونت‌عریان صحنه‌های اجرای حکم به دست نمی‌آید، بلکه نیازمند استفاده از روش‌های جدید و ابزارهای نوین است. بهره‌گیری قدرت از دانش و نفوذ آن در نهادهای چون آموزش و پرورش، دانشگاه‌ها، عبادتگاه‌ها و از همه مهم‌تر رسانه، روش‌های جدیدی است برای مطیع ساختن انسان‌ها که نقش صحنه‌های اجرای حکم را ایفا می‌کند. میدان‌های شهر، اجرای علنی اعدام، مثله کردن و خلق وحشت برای قدرت مبتنی بر خشونت که توانایی کمتری در استفاده از دانش و فناوری رادار است، به‌مثابه ابزاری برای انتقال قدرت به جامعه

محسوب می‌شد. قدرت مبتنی بر خشونت با تحمیل درد و رنج بر بدن مجرم، به‌عنوان ابزاری برای انتقال پیام به جامعه استفاده می‌کرد. درحالی‌که قدرت مبتنی بر انضباط، دیوان‌سالاری و قدرت نهادی شده بدون اینکه از خود اثری بر جای بگذارد، روان مجرم را تحت کنترل خود قرار می‌دهد. این‌گذار گفتمان قدرت در افغانستان زمینه را برای تبدیل‌شدن مجازات‌های بدنی به مجازات‌های غیر بدنی از قبیل زندان فراهم نمود. پس‌ازاین تحولات در ساختار قدرت بود که در افغانستان زندان به‌عنوان بارزترین جلوه‌ی کیفرهای نهادی و دیوان‌سالار وارد نظام کیفری شد و اولین بار نظامنامه توقیف‌خانه‌ها و محاسب نیز تصویب گردید (امین، ۱۳۸۹: ۲۵۴).

فرایند گذار از گفتمان قدرت مبتنی بر خشونت به قدرت نهادی شده، در دهه ۱۳۴۰ شمسی به روند تکامل خود در افغانستان ادامه داد. در این دوره بود که کیفرهای بدنی از قبیل شلاق، قطع عضو و اعدام باوجوداینکه در قوانین کیفری آمده بود، اما عملاً مقدمات حذف آن‌ها فراهم شد. از همین رو در این دوره کیفرهای بدنی رسمی به میزان قابل‌توجهی کاهش پیدا می‌کند. ادامه این روند و درواقع مرحله تکامل‌یافته‌تر آن، پس از یک وقفه بیست‌ساله، با سقوط نظام امارت اسلامی و شکل‌گیری نظام سیاسی جدید که در کنفرانس بن (۲۰۰۱) تصویب شد، قابل‌مطالعه است. بر اساس نظم نوینی سیاسی که به وجود آمد، قدرت سیاسی با توجه به ارزش‌های حقوق بشری، فشارهای انتظارات جامعه بین‌المللی و توسعه ارزش‌های جدید فرهنگی، از سیاست کیفری مبتنی بر خشونت روی گرداند و به‌این‌ترتیب عملاً برخی از مجازات‌های بدنی از قوانین کیفری افغانستان حذف و برخی دیگر نیز محدود در جرائم خاص شد (فصیحی، ۱۳۹۳: ۱۳۶). باوجوداینکه برخی به عقیده‌اند که حضور افراد تحصیل‌کرده در غرب در رأس ساختار سیاسی واداری نظام جدید، باعث حذف و کاهش مجازات‌های بدنی شده است (موسوی، ۱۳۸۸: ۸۳)؛ اما به نظر می‌رسد این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که دگرگونی در شیوه اعمال قدرت، عامل مهم و اساسی در تحولات کیفرهای بدنی از مرگ هزارباره به مجازاتی با کمترین درد و رنج بوده است.

### نتیجه‌گیری

مجازات‌های بدنی که نمادی از خشونت‌گرایی کیفری محسوب می‌شوند، در اکثر نظام‌های حقوقی بخشی از واکنش‌های کیفری را تشکیل می‌دهند. این مجازات‌ها از این‌جهت که همواره توأم با رنج و درد غیرقابل‌وصفی بر بدن مجرمان اعمال می‌شود، همواره موردتوجه قرار گرفته و از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. یکی از زوایای بررسی این مجازات‌ها، مطالعه جامعه‌شناختی آن‌ها است. بر اساس مطالعات جامعه‌شناختی، مجازات به‌عنوان یک پدیده اجتماعی قلمداد می‌شود که پیوند نزدیکی با سایر پدیده‌های اجتماعی از قبیل قدرت، اقتصاد، فرهنگ و ساختار اجتماعی دارند. به همین دلیل در خصوص تحلیل جامعه‌شناسانه مجازات‌های بدنی نظریه‌های متعددی مطرح گردیده که هرکدام از بعد خاصی به این مسئله پرداخته‌اند. یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های تحلیل جامعه‌شناختی مجازات‌های بدنی، نظریه فناوری قدرت میشل فوکو است. بر اساس این نظریه، واکنش‌های کیفری ابزاری برای تولید و تداوم

قدرت است. لذا با تغییر شکل و الگوی قدرت، نوع و روش مجازات‌های بدنی نیز تغییر می‌کند. مقاله حاضر بر اساس همین نظریه به تبیین جامعه‌شناختی تحولات مجازات‌های بدنی در افغانستان پرداخت است.

با توجه به تغییرات و دگرگونی‌های که طی سالیان متمادی در خصوص نوع و روش اجرای مجازات‌های بدنی در افغانستان به وجود آمده، می‌توان گفت: بیشترین تأثیرگذاری بر این تحولات را تغییر الگوهای قدرت داشته است. مطالعه تبارشناسانه الگوهای قدرت در افغانستان، حکایت از آن دارد که دو الگوی قدرت مبتنی بر خشونت و الگوی قدرت مبتنی بر دیوان‌سالاری، دو گفتمان غالب قدرت در افغانستان هستند. بر اساس الگوی قدرت مبتنی بر خشونت، اعمال مجازات‌های بدنی، علنی و توأم با رنج و درد وصف‌ناپذیر، به‌مثابه فرصتی برای ترمیم قدرتی قلمداد می‌شود که متهم با ارتکاب جرم آن را خدشه‌دار نموده است. برای نمونه قدرت مطلقه عبدالرحمان خان و قدرت مذهبی امارت اسلامی، الگوی از قدرت مبتنی بر خشونت محسوب می‌شوند که بیشترین مجازات‌های بدنی و خشونت‌آمیز در این دو دوره اعمال شده است. به دار آویختن، مثله کردن، به دهان توپ بستن، از بالای بلندی انداختن، کور کردن، در قفس نگاه‌داشتن و زیر دیوار کردن، از مهم‌ترین روش‌های اعمال کیفرهای بدنی در این دوره بوده است. درحالی‌که در قدرت نهادی که مصداق روشن آن قدرت سیاسی است که پس از کنفرانس بن (۲۰۰۱) به وجود آمد، تمایلی به کیفرگرایی و اعمال خشونت کیفری کمتر است. بلکه قدرت با یک تغییر چهره مزورانه خود را در پشت چهره قوانین به‌ظاهر عادلانه و سیستم دیوان‌سالاری پنهان می‌کند تا کمتر در معرض دید قرار بگیرد. به همین دلیل در این الگوی از قدرت، واکنش‌های کیفری بدنی از قبیل اعدام، قطع عضو و شلاق‌های علنی جای خود را به مجازات‌های پشت دیوار زندان و حبس‌های بلندمدت می‌دهد. از نظر فوکو این تغییر مجازات، ناشی از تغییر تاکتیکی قدرت است. اما در هر دو صورت مجرم و مجازات ابزاری برای تولید و تداوم این قدرت به کار می‌رود و درواقع از خشونت کیفری چیزی کاسته نشده، بلکه تنها شکل و روش آن، در پی تغییر الگوی قدرت، تغییر کرده است.

بنابراین بر اساس نظریه فناوری قدرت میشل فوکو، تغییر و تحول واکنش‌های کیفری بدنی از مرگ هزارباره به مجازات‌های حاکم‌ترین درد، ریشه در تحول و دگرگونی شکل و الگوی قدرت دارد. تا زمانی که قدرت مبتنی بر خشونت وجود داشت، مجازات‌های بدنی نیز بیشترین کاربرد را داشته و همواره مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اما پس‌ازاینکه الگوی قدرت تغییر کرد، کارکرد خشونت‌آمیز کیفر نیز از بین رفت و دیگر قدرت تمایلی به اعمال خشونت عریان بر بدن مجرمان نداشت. زیرا ازاین‌پس اعمال مجازات‌های بدنی خشونت‌آمیز و علنی، نه‌تنها ابزاری مفیدی برای تولید و تداوم قدرت محسوب نمی‌شود، بلکه هزینه سنگینی نیز بر دوش قدرت می‌گذارد. لذا اگر می‌بینیم که طی نیم‌قرن اخیر مجازات‌های چون شلاق و قطع عضو از قوانین کیفری افغانستان حذف گردیده و طی بیست سال گذشته هیچ موردی از مجازات قطع عضو را نداشته‌ایم، این تغییر نه به خاطر انسانی‌تر شدن مجازات و الگوی قدرت است، بلکه به دلیل این است که این شیوه مجازات دیگر کارکردی برای قدرت به دنبال ندارد. فوکو به این باور است که تغییر تاکتیکی قدرت، الگوهای کیفری را تغییر می‌دهد، اما خشونت



همچنان باقی است. تنها چیزی که تغییر می‌کند، شکل و شیوه این خشونت است. به‌هرحال بر اساس نظریه فناوری قدرت فوکو، تغییر الگوی قدرت در افغانستان، تغییر در واکنش‌های کیفی بدنی را به دنبال داشته است. به همین دلیل طی بیست سال گذشته مجازات‌های بدنی به کمترین حد خود رسیده است.

البته این مسئله را نیز نباید نادیده گرفت که پس از بازگشت دوباره امارت اسلامی به قدرت، الگوی قدرت نیز دگرگون شده است. لذا ممکن است بار دیگر ما شاهد افزایش مجازات‌های بدنی از قبیل اعدام، شلاق، سنگسار و قطع عضو باشیم. هرچند اکنون نمی‌توان در این خصوص به نتیجه قطعی و روشنی دست یافت؛ اما عملکرد چند ماه اخیر امارت اسلامی حکایت از آن دارد که این گروه به دلیل عقاید مذهبی که دارند، تمایل شدیدی به اعمال مجازات‌های شرعی از خود نشان می‌دهند. از آنجایی که بخش زیادی از مجازات‌های شرعی مشمول تعریف مجازات‌های بدنی هستند، می‌توان به این نکته اذعان کرد که نتیجه نهایی این روند، افزایش دوباره مجازات‌های بدنی، خشونت‌آمیز و حتی علنی خواهد بود.

## فهرست منابع

### الف) کتاب‌ها

۱. جعفری لنگرودی، محمدجعفر، (۱۳۷۸)، ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش.
  ۲. حبیبی، عبدالحی، (۱۳۴۶)، تاریخ مختصر افغانستان از زمانه قدیم تا استقلال، کابل، نشر دانش، ۱۳۴۶ ش.
  ۳. رجیبی، محمود، (۱۳۸۷)، انسان‌شناسی، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع).
  ۴. رفیع، حبیب‌الله، (۱۳۷۸)، تاریخ فشرده افغانستان، پیشاور، نشر اریک.
  ۵. ساداتی، سید محمدجواد، (۱۳۹۸ الف)، مجازات و کنترل اجتماعی، چاپ اول، تهران: میزان.
  ۶. ساریخانی، عادل، (۱۳۸۲)، حقوق جزای عمومی اسلام، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
  ۷. سیکورسکی، رادک، (۱۳۷۰)، خاک اولیا «سفری به هرات در زمان جنگ»، ترجمه: عبدالعلی نوراحراری، مشهد، نشر زوار.
  ۸. عبدالرحمن خان، (۱۳۶۹)، سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان پادشاه افغانستان، ترجمه: غلام مرتضی خان قندهاری، تهران، موسسه انتشاراتی و آموزشی نسل دانش.
  ۹. عطایی، محمدابراهیم، (۱۳۸۴)، تاریخ معاصر افغانستان، کابل، نشر سعید.
  ۱۰. غبار، میرغلام‌محمد، (۱۳۹۱)، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۴، کابل، انتشارات محسن.
  ۱۱. فریاد افغان، نجم‌الدین، (۱۳۸۴)، نگرشی بر تاریخ معاصر افغانستان، پیشاور، انجمن نشراتی دانش.
  ۱۲. فصیحی، ابوالفضل، (۱۳۹۳)، دولت‌سازی و نقش عوامل فراملی در شکل‌گیری دولت در افغانستان، کابل، انتشارات امیری.
  ۱۳. فوکو، میشل، (۱۳۷۸)، مراقبت و تنبیه؛ تولد زندان، تهران: نشر نی.
  ۱۴. گارلند، دیوید، (۱۳۹۵)، مجازات و جامعه مدرن، ترجمه: نبی‌اله غلامی، تهران: نشر میزان.
  ۱۵. گیدنز، آنتونی، (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
  ۱۶. مأمون، رزاق، (۱۳۸۹)، رد پای فرعون، کابل، انتشارات سعید.
  ۱۷. محمدی اصل، عباس، (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی میشل فوکو، تهران، گل‌آذین.
  ۱۸. مژده، وحید، (۱۳۸۲)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران، نشر نی.
  ۱۹. مصباح، محمدتقی، (۱۳۸۷)، آموزش فلسفه، تهران: نشر بین‌الملل.
  ۲۰. موسوی، سید علی، (۱۳۸۸)، تاریخی تحلیلی افغانستان از ظاهر شاه تا کزری، مزار شریف، مطبعه بلخ.
- ب) مقالات
۲۱. امین، نجیب‌الله، (۱۳۸۹)، «حسب و قوانین آن در افغانستان با تمرکز روی سیر تاریخی محبس پل چرخی»، مجله مطالعات حقوقی افغانستان، شماره سوم، ۲۵۲-۲۷۰.
  ۲۲. پارسانیا، حمید و یوسفی، ظاهر، (۱۳۹۵)، «بررسی انتقادی مقاومت در اندیشه میشل فوکو»، مجله معرفت فرهنگی اجتماعی، سال هفتم، شماره ۲۷، صص ۴۷-۷۲.
  ۲۳. جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا و اسفندیاری بهرآسمان، محمد صالح، (۱۳۹۷)، «نگرشی جامعه‌شناسانه بر تحولات مجازات اعدام مجرمان مواد مخدر»، پژوهش حقوق کیفری، سال هفتم، شماره ۲۵، صص ۱۲۵-۱۵۷.
  ۲۴. جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا؛ ساداتی، سید محمدجواد، (۱۳۹۴)، «مفهوم قدرت در جامعه‌شناسی کیفری»، پژوهش حقوق کیفری، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۹-۳۸.

## تحلیل جامعه‌شناختی تحولات مجازات‌های بدنی در افغانستان؛ با تأکید بر نظریه فناوری قدرت میشل فوکو ۵۱

۲۵. رهبر، مهدی، (۱۳۸۵)، «تحول گفتگمانی قدرت؛ جستارهایی در باب تحول مفهومی قدرت در دوران کلاسیک، میانه، مدرن و پسا مدرن»، مجله پژوهشنامه‌ی حقوق و علوم سیاسی، سال اول، شماره اول، صص ۱۱۷-۱۵۲.
۲۶. ساداتی، سید محمد جواد، (۱۳۹۸ ب)، «گفتمان سیاست جنایی در رساله حقوق امام سجاد (ع)؛ بازشناسی گفتمان کیفی شریعت»، فصلنامه مجلس و راهبرد، سال ۲۶، شماره ۱۰۰، صص ۳۰۷-۳۳۰.
۲۷. صالحی زاده، عبدالهادی، (۱۳۹۰)، «درآمدی بر تحلیل گفتگمانی میشل فوکو؛ روش‌های تحقیق کیفی»، مجله معرفت فرهنگی اجتماعی، سال دوم، شماره سوم، صص ۱۱۳-۱۴۱.
۲۸. قادر زاده، هیرش؛ نوری، هادی و نعیمی، عباس، (۱۳۹۱)، «بازشناسی مفهوم قدرت در اندیشه فوکو»، غرب‌شناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال سوم، شماره دوم، صص ۱۰۷-۱۲۷.
۲۹. مداحی، مرتضی، (۱۳۸۹)، «واکاوی مفهوم و ویژگی‌های قدرت»، مجله معرفت، سال نوزدهم، شماره ۱۵۸، صص ۱۲۳-۱۳۸.
۳۰. یان، مارش. (بی‌تا). «جامعه‌شناسی مجازات»، (ترجمه: محمدعلی کریمی)، فصلنامه دانش انتظامی، سال هفتم، شماره اول، صص ۱۸۹-۲۰۹.

1. Smart, Barry, (1994), Rationality, power, and subjectivity; in Michel Foucault, vol.4, London: routledge.

